نظری بر داستان کوتاه «مادر یک خائن»

جلالی، بابک

اغلب نویسندگان،برای نوشتن داستاهایشان از تجربیات خود و دیگران،وقایع اتفاق افتاده در جامعه، الگوهای اساطیری و مذهبی،وقایع تاریخی و غیره استفاده می‏کنند؛ولی در این میان،از همه ملموس‏تر برای‏ نویسنده،تجربیات شخصی و وقایعی که است که در طول زندگی برای خودش اتفاق افتاده است.

موضوع اغلب آثار ماکسیم گورکی شرح مشقات طبقه کارگر و فقیر روسی است،که نتیجه و انعکاس زندگی‏ پرمحنت خود و خانوادهء فقیر و تنگدستش در دوران کودکی است.

این گرایش ماکسیم گورکی به طبقه کارگر و کشاورز فقیر روسیه،او را در جریان انقلاب اکتبر 1917،متمایل‏ به بلشویکها می‏سازد،و گورکی،برای پیروزی انقلاب بلشویکی در کشورش،تلاش بسیار می‏کند.

در این مقاله،به تحلیل داستان کوتاهی از او به نام«مادر یک خائن»پرداخته می‏شود.

بابک جلالی

خلاصه داستان

شهری در محاصره تنگ دشمن درآمده است.فرمانده‏ محاصره‏کنندگان از اهالی همین شهر است،که مادرش به نام‏ «مانا ماریانا»اکنون در شهر ساکن است.مردم شهر به این‏ «مادر یک خائن»بی‏اعتنایی می‏کنند و از او نفرت دارند.

ماریانا خودش را به مدافعان شهر می‏رساند و می‏گوید: «پسرم دشمن شماست.یا مرا بکشید یا دروازه را باز کنید که‏ به نزد او بروم.»

سربازان که مادر را در گناه پسر بی‏تقصیر می‏دانند،او را آزاد می‏گذارند که شهر را ترک کند.

ماریانا از شهر خارج شده،به اردوگاه سربازان دشمن‏ می‏رود،و پسر خائنش را در خواب می‏کشد و بعد خودش نیز خودکشی می‏کند.

شهر و دشمن

در مورد وضعیت جغرافیایی،جمعیتی،آب و هوایی، اقتصادی،فرهنگی و غیره شهر توضیح داده نمی‏شود و حتی‏ نام شهر نیز برده نمی‏شود.ظاهرا نویسنده خواسته است بگوید: واقعه‏ای که در این شهر رخ داده،می‏تواند در هر شهر و کشور دیگری نیز اتفاق بیفتد.

به تاریخ جنگ،خصوصیات دشمنان و مدافعان جنگ‏ نیز اشاره نمی‏شود.باز هم گویا ماکسیم گورکی خواسته است‏ امکان تکرار این وقایع را در هر زمان و مکان و بین افراد دیگر، محتمل بنماید.

مادر

مادر می‏خواسته فرزند دلیری تربیت کند که به کشورش‏ خدمت کند.ولی فرزند،به دلایلی که در قسمت بعد شرح داده‏ می‏شود،به بیراهه می‏رود.تراژدی زندگی مادر از همین‏جا شروع می‏شود:او میان انتخاب فرزند و وطن،بر سر دوراهی‏ قرار می‏گیرد.

به توصیف خود ماکسیم گورکی از این شک و تردید توجه‏ کنید:«ماریانا احساس می‏کرد ترازویی که در یک کفه آن‏ محبت فرزندش و در کفه دیگر عشق به سرزمینش قرار داشت، در دلش سنگینی می‏کند،و نمی‏توانست بگوید که کدام یک از این دو کفه،سنگین‏تر است.»

ماریانای درمانده،که از روی شرمساری و برای شناخته‏ نشدن لباس سیاه می‏پوشد،در خیابانهای شهر سرگردان‏ می‏شود.

در میان این بیهوده گشتن‏ها:روزی به یک مادر شهید برمی‏خورد که بالای سر پسر شهیدش زانو زده است و با غرور و افتخار،از فرزند دلاورش تعریف می‏کند:و مادر رئیس دشمنان‏ را لعنت و نفرین می‏کند.

ماریانا بعد از این ملاقات،راه خود را می‏یابد.

«ماریانا که خود را مادر همه مردم آن شهر احساس‏ می‏کرد»می‏بایست کاری انجام می‏داد.پس در اوج دراماتیک‏ داستان،مادر همان خنجری را که در سینه فرزند فرو می‏کند،با دستی استوار در سینه دردمند خویش فرو می‏برد.

پسر خائن

وقتی مادر به اردوگاه پسرش وارد می‏شود،پسر می‏گوید «مادر!حالا که تو آمدی،فردا من این شهر لعنتی را فتح‏ می‏کنم».

مادر سعی می‏کند با زنده کردن یاد خاطرات کودکی پسرش‏ از شهرشان،دل او را به رحم آورده،مانع حمله او به شهر شود. ولی پسر که مست غرور است و قدرت و شهرت را طلب می‏کند، پند مادر دلسوخته‏اش را نمی‏پذیرد.

آری!چون سازندگی سخت است و ویران کردن آسان‏تر، این ضدقهرمان می‏خواهد نام خود را با تسخیر و تخریب شهر جاودان سازد.گریز از واقعیتهای انسان‏دوستانه،از دیدگاه او، کمال حقیقت است.ولی مادر هوشیار و وطن‏پرست،که«خود را مادر همه مردم آن شهر احساس می‏کرد»،همه را فدای یک نفر نمی‏کند؛بلکه یک نفر را به خاطر همه،از سر راه برمی‏دارد.

منابع و مآخذ

1.خلج،منصور؛درام‏نویسان جهان؛چاپ اول؛1365؛انتشارات جهاد دانشگاهی؛صفحه 269.

2.داستا یوسکی،فئودور و دیگران؛در کام تمساح؛ترجمه محمد رفیع‏ مهرآبادی؛چاپ اول:1365؛انتشارات ققنوس؛صفحه 404.

3.گورکی،ماکسیم؛مادر یک خائن؛کتاب هفته شماره 20؛چاپ اول: 1340؛انتشارات کیهان؛صفحه 33.

4.صدا(مجموعه ادبیات و هنر)؛ناشر:آبان؛چاپ دوم:1357؛صفحه‏ 191.

5.نفیسی،سعید؛تاریخ ادبیات روسی؛چاپ دوم:1367؛نشر توس.